صفحه روزانه طنز و کارتون | شماره چهارصدونوزدهم

پیر را گفتم: به ما شد عرصه تنگ
جز شکیبایی چه باشد راهکار؟

توی دنیای پر از اندوه و جنگ
خنده کرد و داد پاسخ: «شهرونگ»

شهرونگ

هندی‌ها برای رهایی از استرس به باشگاه گریه می‌روند

گولاخ باشگاه: داداش داری اشتباه گریه می‌کنی!

- ابراهیم باچان: کی اشکا تو پاک می‌کنه وقتی باشگاه نداری؟!
- به جاش ما می‌ریم باشگاه به اختلاس‌ها و شیب‌سازی‌ها می‌خندیم!
- اُشو: از گریه تا فرا آگاهی!

#کار_ما_از_گریه_گذشته_به_آن_می‌خندیم #گریاننده_برتر #شهرونگ

گمشدگان

تکریم از نوع سوم!

شهرام شهیدی
طنزنویس
shahraam_shahidi@yahoo.com

بالاخره گیر و گرفتاری سال‌های مدید ما امسال رفع شد و به یمن گردش تقویم، خوشبختانه روز جهانی زن افتاد یک روز قبل از روز زن در ایران. نمی‌دانید چقدر موضوع مهمی است که شما بتوانید ۸ مارس درباره روز جهانی زن بنویسید.

اما موضوع تقویم به کنار. اصل موضوع این است که ما ایرانی‌ها چه روز زن باشد و چه نباشد، به صورت خودجوش و خودسرانه و بدون این که از عواقبش بترسیم، بانوان را تکریم می‌کنیم. شده تا حالا حرف کتره‌ای بزنیم؟ نه. دلیل می‌آوریم. نه مثل بنز. که مثل همین خودروهای وطنیِ چینی‌نما!

۱- شما وقتی ریال دارید، چه می‌کنید؟ احتمالا ریال‌های مذکور را می‌گذارید توی کیف پولتان و به هر که می‌رسید، اعم از بقال و چقال و مهندس و پزشک، بخشی از آن را می‌دهید. جوری که اصلا یادتان نیست صبح چقدر از بانک گرفته‌اید و در طول روز چقدر ریال خرج کرده‌اید، اما با یورو و سکه چه رفتاری دارید؟ نه‌تنها در جیبتان نمی‌گذارید بلکه احتمالا یا تو بالش خانه قایمش می‌کنید یا تو گاوصندوق خانه نگهش می‌دارید. بنابراین چیز با ارزش را کجا نگه می‌دارند؟ در خانه! برای همین هم خیلی از ایرانی‌ها سعی در محدودسازی زنان دارند. قبلا می‌گفتند شما حق نداری بروی سر کار. اما این روزها خیلی ملوتر و نرم‌تر برخورد می‌کنند و می‌گویند: عسیسم میشه تو نری سر کار بشینی خونه؟ من دوست ندارم زنم کار کنه خسته بشه. به عبارت بهتر، نیش عقرب نه از ره کین است. اقتضای طبیعت مردانه‌اش این است که به هر طریق ممکن نگذارد زن وارد جامعه شود و خلاص! اگر هم بهشان اعتراض کنید، خواهند گفت شما درست می‌گویی‌ها. اما سری که درد نمی‌کنه، دستمال نمی‌بندند.

۲- دومین مرحله تکریم بانوان در ایران، اعطای بدون چشمداشتِ مقام رجلی به برخی بانوان خاص است. یعنی یک بانوی ایرانی اگر خیلی زحمت بکشد و ممارست کند و خاک صحنه سیاست را بخورد و فحش خورش هم ملس باشد و... به جایی می‌رسد که مردان ایرانی به او عنوان «رجل سیاسی» را اعطا می‌کنند. این قدر از خودگذشتگی در دنیا بی‌نظیر است.

۳- آدم‌های مهم بادیگارد و محافظ دارند یا آدم‌های معمولی و ساده؟ می‌بینید؟ هر کس مهم باشد، بادیگارد دارد. برای همین مردان ایرانی به دلیل مهم دانستن بانوان در مناسبات اجتماعی و سیاسی و فرهنگی و... همیشه یک مرد همراه او می‌فرستند. وقتی یک دختر جوان می‌خواهد نامزدبازی کند و با نامزدش برود سینما که بهتر همدیگر را بشناسند، برادر ۷ ساله‌اش را در مقام بادیگارد و کسی که صلاح می‌داند خواهرش و نامزد او چه بخورند و کجا بروند، همراهشان می‌فرستند. هنگام آموزش رانندگی هم حضور بادیگارد الزامی است. برای همین و در جهت تکریم بانوان یک مرد را می‌نشانند روی صندلی عقب که حواسش چهارچشمی به مربی رانندگی باشد. حالا دیگر در مورد تکریم برون‌مرزی و لزوم اجرای آن حرفی نمی‌زنم.

۴- و اما «ابر تکریم». شما کافی است ببینید یک بانوی محترمی کنار خیابان منتظر ایستاده. تمامی رانندگان پیر و جوان، از خودروهای لوکس تا ابوقراضه‌های لگن، همه و همه احساس بادیگاردی می‌کنند و فکر می‌کنند باید با سوار کردن بانوی محترم او را از چنگال...

از اتاق فرمان گفتند: هیس... تعداد کلماتت زیادتر از حد شد. دهانت را ببند. چشم!

تماشاخانه

احسان گنجی | کارتونیست | ehsanganji58@gmail.com

فلکه اول

شهاب نبوی

آقاجون به خاطر چترشدن‌های ما توی خونه‌اش، چندسالی می‌شد از تهران رفته بود شمال، اما ظهر پنجشنبه که می‌شد، کل فامیل یا همون دسته گاومیش‌های وحشی (ناراحت نشید، این اسمیه که خودمون انتخاب کردیم) با ابزار و ادوات جنگی‌مون شامل قلیون و سیخ و آتیش گردون و شلوارک و اینا اول جاده چالوس قرار می‌ذاشتیم و راه می‌افتادیم سمت ویلای آقاجون. راز موفقیت‌مون هم کار تیمی بود. هر کدوم از ماها یه توانایی خاصی داشتیم و اگه متحد نمی‌شدیم و با هم نمی‌رفتیم، موفق به فتح خونه حاج‌آقا نمی‌شدیم، چون یه مدت که گذشت و دیدماول کن ویلاش نیستیم، دیگه به هوای این که گوشش نمی‌شنوه، نه در حیاط رو باز می‌کرد، نه گوشی رو جواب می‌داد. این‌جا بود که توانایی‌های متفاوت‌مون به درد می‌خورد، چون در رو که باز نمی‌کرد، دیوارها رو هم داده بود مثل قصر اسپارتاکوس چندین متر بلند کرده بودند؛ این‌جا پسرخاله‌ام جمشید، خیلی به کار میومد. بی‌شرف از دیوار صاف می‌رفت بالا و بعدش می‌پرید و در رو باز می‌کرد و می‌گفت: «بیاید تو، بیاید تـــو...» حاجی بعد چندوقت دیگه به عمق میمونیت جمشید پی برد. هرچی دیوار رو بلندتر می‌کرد، فقط ذوق جمشید رو برای بالارفتن بیشتر می‌کرد. دید دیوار دیگه جواب نمی‌ده، داد مثل قصر خسروپرویز، از این حفاظ‌های آهنی و نوک‌تیز سرش جوش دادند. این دیگه می‌شد محصول مشترک بابای من و جمشید. بابام آهنگر بود، یه لباس زیرورو هایی با ورق‌های ۱۰ میل، برای جمشید درست کرد، جلوی در که می‌رسیدیم، جمشید مثل گلادیاتورها، اینارو می‌پوشید و خودش رو مثل شامپانزه می‌کشید بالا و در رو باز می‌کرد و می‌گفت: «بیایید تو، بیایید تو.» دیگه بعد یه مدت تقابل‌مون با آقاجون از حالت جنگ سرد خارج شد و کاملا علنی شد. یه دفعه به ۶۰۰، ۵۰۰متری ویلا که رسیدیم، دیدیم دارند با تیر می‌زنن‌مون. پناه گرفتیم. برجک درست کرده بود و داشت بهمون شلیک می‌کرد. این دیگه کار شوهرخالم «آقای باقری» بود. ایشون از نظامی‌های باتجربه و بازنشسته بودند. رفتیم میدون گمرک و کلی لباس و ابزار استتار، دید در شب، ضدگلوله و از این‌جور چیزا گرفتیم و برگشتیم. خوشبختانه از این مرحله دشوارم سربلند بیرون اومدیم. الان یه مدتیه حاج‌آقا جیم زده و ویلاش رو به قصد مکانی نامعلوم ترک کرده. دعا کنید بلایی سرش نیومده باشه.

شهر فرنگ

محسن نوری نجفی | کارتونیست

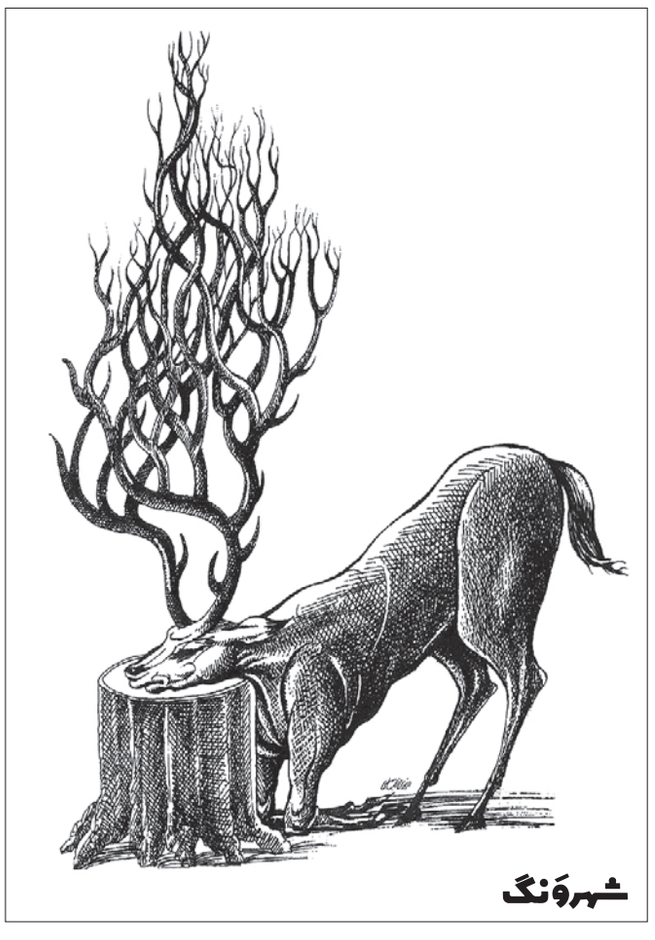

آزادراه

تکون بده، خودتو نشون بده

یا راهکارهایی برای فرار از خانه‌تکانی

حسام حیدری
طنزنویس

در این روزهای آخر سال احتیاط بدجوری شرط عقل است، چون در هر گوشه‌ای، یک مادر با دستمال و سطل آب در کمین نشسته و اگر حواستان جمع نباشد، با کوچکترین اشتباه در دامشان افتاده و مجبور به خانه‌تکانی می‌شوید.

مادرها برای به تله‌انداختن شما در اولین قدم از روش‌های قدیمی و مهربانانه «قربون پسر خوشگلم برم چه تیپی به هم زده» یا «امروز اون غذایی که دوست داری رو برات درست کردم» شروع می‌کنند و حتی درمواقعی ممکن است وارد یک بازی ناجوانمردانه شده و از روش «دیگه باید برات آستین بالا بزنم» نیز استفاده کنند.

در این‌جور مواقع به سرعت از آنها فاصله گرفته و پولی که برای رفتن به آرایشگاه و ثبت‌نام در باشگاه بهتان داده‌اند را پس داده و توجه کنید که آنها قربانیانشان را با عبارت «عزیز مهربونم» صدا می‌کنند.

دقت کنید که این نسل از مادرها بسیار دقیق و آگاه هستند و با روش‌های قدیمی مثل ناخوش احوالی و مریضی گول نمی‌خورند. آنها سالم و مریض‌بودن شما را از خودتان هم بهتر بلدند و گذشته از آن با یک لیوان عرق نعنا و یک استکان چای نبات می‌توانند همه بیماری‌های دنیا را درمان کنند. موردی داشتیم که یک پسر برای فرار از خانه‌تکانی شب عید با قرارگرفتن در جلوی ماشین و ضربه‌زدن به نخاع و فلج‌کردن خود سعی در فریب‌دادن مادرش داشت ولی مادر زیرک توانست با استفاده از مالیدن خمیردندان و ترکیب تخم‌مرغ و زردچوبه سیستم عصبی قطع‌شده او را درمان کرده و از او در پاک‌کردن شیشه‌های اتاق خواب کار بکشد.

موضوع دیگری که باید به آن توجه کنید، این است که بیشتر مادرها با ساده و راحت جلوه‌دادن خانه‌تکانی سعی می‌کنند قضیه را پیش پاافتاده و حل‌شده نشان دهند و مرتب تکرار می‌کنند که: «فقط پنج دقیقه است. این مبل‌ها رو می‌ذاریم اون‌طرف این میز رو می‌کشیم این‌ور... تمومه» ولی تجربه ثابت کرده که مبل‌ها ۳۰۰ بار جابه‌جا می‌شوند ولی هیچ‌وقت یک جای مناسب که باب میل مادرتان باشد، برایشان پیدا نمی‌شود.

درصورتی که شما بچه زرنگ بوده و هیچ‌کدام از روش‌های مهربانانه روی شما جواب ندهد، آن‌وقت است که مادرها با تغییر تاکتیک به سمت راهکار «ایشالا خیر نبینی برو نگاه کن ببین بچه‌های فامیل برای ماماناشون چکار می‌کنند» رفته و در اولین قدم شیرشان را حرامتان می‌کنند. تفاوت این روش در این است که علاوه بر این‌که مثل روش قبل آخرش مجبور به خانه‌تکانی کردن می‌شوید؛ باید کلی هم عذرخواهی کرده و قربان‌صدقه بروید و ناز بکشید. در نتیجه هیچ روشی برای فرارکردن از خانه‌تکانی وجود نداشته و الکی متن آدم‌هایی مثل من را نخوانده و با زندگی و آینده خود بازی نکنید. به جای آن خودتان با آغوش باز به سمت تی و جارو رفته و بچه‌های خوبی باشید.

توجه به نکات زیر می‌تواند کمی به شما کمک کند:

برای شست‌وشوی بهتر سرامیک کف، یک لیوان سرکه را در ۴ لیوان آب داغ بریزید، دستمال را به آن آغشته کنید و تمام کف را دستمال بکشید. سپس می‌توانید با یک دستمال مرطوب، دوباره سطح را پاک کنید.

کرم مرطوب کننده برای پوست پوست‌شدن دست‌ها بسیار مفید است. از کرم بتامتازون هم برای سوختگی‌های موضعی استفاده کنید.

موفق باشید.

توئیت لند

شاهگراف: دفترچه خاطرات دوران راهنمایی‌ام رو میخوندم، یه جا نوشته بودم: هر روز که در راه میبینمش به چشماش خیره میشوم، گمان میبرم این چشمها رو تا آخر عمرم فراموش نخواهم کرد. الان یادم نمیاد برای کی نوشته بودم اینو:))